

– یعنی تا حالا کسی تو زندگیت نبوده؟؟

– نه ، تو چی؟؟ قبل زنت با کسی بودی؟؟

نمیخواستم موضوع گندمو بهش بگم! چون مطمئنم درک نمیکرد من عاشق دانش آموز خودم شدم

نمیدونم چرا دلم نمیخواست نظرش در مورد من عوض بشه!

– خب چند نفری بودن اما رابطه شون جدی نبود فقط واسه سرگرمی

نمیدونم چرا یه پوزخند پر رنگ رو لبش نشست و کنایه گفت : نمیدونم چرا ، شما پسرا همه رو واسه سرگرمی میخواید

سپس خودشو جلو کشید : چرا تو وقتی زن داری باید الان با من قرار بذاری هوم؟؟  
چیزی نگفتم و فقط نگاهش کردم که باز پوزخندی تحویل داد

– عجب

– چی عجب؟؟

– زنت میدونه تو الان با منی؟؟

– بین زیبا جان ما الان نداریم گناه میکنیم ، نه کار دیگه ایی فقط دوستانه نشستیم

داریم باهم صحبت میکنیم پس دلیلی نداره کسی از موضوع چیزی بفهمه

شونه ایی بالا انداخت هنوز اون پوزخند حرص دار روی لباش بود

– نمیدونم من از منطق شما مردا سر در نمیارم

پیتزا رو خوردیم ، درست میگفت وقتی من زن داشتم دلیلی نداشت با این خانوم قرار بذارم

نمیدونم چمه! تو این ۱۲ سال با اینگه نگار رو دوست نداشتی اما بازم بهش خیانت نکردم

نفسمو عمیق بیرون دادم اشتها هم کم شده بود

زیر چشمی نگاهم میکرد...

( گندم )

از بس حرصم گرفته بود نتونستم جلوی خودمو بگیرم تا اون حرفا رو بهش نزدم

واقعا چی پیش خودش فکر کرده بود؟؟؟

جمال کی انقدر هرزه شده بود؟؟؟

واسه خودم متأسف شدم که عاشق جمال ...

بهتره ما دیگه هیچ قراری باهم نداشته باشیم ، نمیخوام زنت منو به چشم کسی

بینه که وسط زندگیشم تو به زندگیت بچسب

نمیدونم چرا با شنیدن جمله آخرم پوزخندی زد : زن؟؟؟ اون اگه زن بود وضع من

اینجوری نمیشد

شما از زندگی من هیچی نمیدونید زیبا خانوم پس قضاوت نکنید

سپس بلند شد : خیلی ممنون بابت امروز

و بعد به طرف پیشخوان رفت و نهار رو حساب کرد بدون اینکه بهم کوچیکترین

توجهی کنی از رستوران خارج شد

پیشمون شدم از حرفایی که بهش زدم ، کاش هیچی بهش نمیگفتم!! یعنی واقعا

زندگیش با نگار خوب نیست؟؟؟

کنجکاو شدم در مورد زندگیشون اما خب از کسی میپرسیدم!  
با صدای زنگ موبایلم به خودم اومدم شماره ی ژینا رک صفحه خودنمایی میکرد  
جواب دادم  
\_جانم؟؟؟

\_گندم کجایی؟؟؟  
با شنیدن صدای گرفته ش فهمیدم اتفاقی افتاده  
\_بیرونم  
\_خودتو برسون خونه

باشه ایی گفتم و بلند شدم و با سرعت به طرف خونه رفتم  
\*\*\*

وقتی وارد خونه شدم انگار زلزله اومده بود همه چی بهم ریخته بود حتی عکس  
عروسی ژینا و حمید هم شکسته بود

خدای من اینجا چه خبره  
همینطور در حیرت خونه بودم که صدای ژینا از رو پله ها شنیده شد  
برگشتم به طرفش با دیدن چمدونای تو دستش چشمام گرد شد

\_کجا؟؟؟

از دو پله باقی مونده اومد پایین : من نمیتونم اینجا بمونم ، کسی تو این خونه منو  
نمیخواه نه منو نه بچه مو

سپس صداشو بلند کرد: از روزی بترسید که بی گناهی من ثابت بشه !! از روزی  
بترسید که واقعیت روشن بشه و بفهمه این بچه از خودش

اون موقعه حتی اگه خدا هم بیاد پایین بگه ببخشمش قبول نمیکنم

با دهن باز به ژینا نگاه کردم دو قدم به طرفش برداشتم که دستشو بلند کرد

\_جلو نیا گندم ، گفتم بیای اینجا چون نمیخوام با ادمای پست زندگی کنی میخوام با  
من بیای !